

چه جایگاهی از این برتر که انسان بار یابد به بارگاه ربوبی، بی‌هیچ حاجب، رادع و پرده‌ای، از خود او بپرسد و پردهٔ ظلمانی شب را به یک سو زند و فجر دانایی را به تماشا نشیند.

خداوند، به انسان کرامت بخشید و او را بر همهٔ پدیدگان و آفریدگان برتری داد. و در وجود او انگیزاننده‌های بس قوی قرار داد، تا او را به چکاد آگاهی فرا برند، چکاد بس تماشایی، چشم‌نواز و سرور انگیز.

توانایی‌ها و انگیزاننده‌هایی که اگر گسست و گسلی در آنها راه پیدا نکند و در همه حال توانا نگه داشته شوند و بر توانایی آنها افزوده و زمینه‌های شتاب و اوج‌گیری انگیزاننده‌ها نیز به خوبی فراهم آید، گذار انسان از ظلمات جهل و فراژی او بر بام سپیده‌دمان آگاهی، آسان و ممکن خواهد بود و گر نه، هرگز.

خداوند، راه‌های چگونه توانا نگه داشتن توانایی‌ها و نیز دَمنده‌سازی آنها و چسان انگیزاننده نگه داشتن انگیزاننده‌های درونی را به انسان نموده و او را به شناخت و به کار بستن دقیق آنها بر انگیزاننده است، راه‌هایی که اگر دقیق شناخته و به کار بسته شوند، انسان هیچ‌گاه در وادی جهل سرگردان نمی‌ماند و راه‌های برون شد به روی او بسته نمی‌شود.

رسولان الهی، دوره به دوره، برانگیخته شده‌اند، تا این توانایی‌ها و انگیزاننده‌های درونی انسان را بیرون بکشند و به قدافازی و جولان‌گری وادارند، تا بتواند با این بُراق‌های تیزگام، دل شب را بشکافد و سپیده را بگشاید.

مکتب و حیانی، که انبیای بزرگ، بیان‌گر، طلایه‌دار و سریان دهندهٔ زلال چشمه‌های آن، به سوی مزرعهٔ دل‌ها و دشت سینه‌ها بوده‌اند، و گشایندهٔ ذهن‌ها و سینه‌ها و برانگیزانندهٔ خردها، به هیچ روی، خموشی، خمودی، بی‌اندیشگی، بسته‌ذهنی و تاریک‌اندیشی را برای انسان برنمی‌تابد.



فتوا، از خداست، پرتوی از نور او. اوست که فتوا می‌دهد، راه می‌نماید، راه بهتر رسیدن به سرچشمهٔ روشنایی. او، پاسخ‌گوست. آدمیان را برمی‌انگیزاند که بپرسند و از ظلمت جهل برهند. خود در مقام پاسخ‌گویی برمی‌آید و به بندگان بار می‌دهد به مقام پرسش‌گری خردورزانه از او فرا روند و بردامنهٔ آگاهی خود بیفزایند.

باب روح‌افزا و دل‌انگیز پرسش از خود را باز گذارده تا آدمیان، در باتلاق نادانی گرفتار نیایند و راه برون شد را بیابند و راه امروز و فردا و فرداهای خود را در پرتو پرسش‌گری‌های آگاهانه و پاسخ‌های هدایت‌گرانه و حیات‌بخش بگشایند.

این مهم، باریابی انسان به مقام والای پرسش‌گری از ذات باری، از آن روی در آفرینش رقم خورد، و نقاش ازل آن را بر بوم بلند زندگی به زیبایی نگارید، تا انسان جایگاه خود را در نزد خداوند دریابد و به کرامت خود، که خداوند به او ارزانی داشته، باور کند و ارزش این در یکتای دریای وجود را بداند.





انسان، گمشده‌ای دارد. ندایی از درون، پیاپیوسته او را فرامی‌خواند و به او می‌نیوشاند که برای یابیدن آن، همت گمارد؛ اما، بسیار پیش می‌آید که دل نیوشا، ندارد. دل، غباراندود است و توانایی نیوشایی‌اش را از دست داده است. نیرویی باید که به یاری نیروی درون، قد افرازد. پیامبر برون، در کنار پیامبر درون، بایستد و به یاری یکدیگر به غبارزدایی بپردازند و شفاف‌سازی و دل را شایسته نیوشایی ندای درونی گردانند. آن‌گاه که دل، این ندارا نیوشید، برخاست و جست‌وجو را آغازید، آغاز راه است که نیاز به طلایه‌دار، راه‌بلد و مشعل افروز دارد و گرنه آن‌چه را که می‌بایست از آن بپرهیزد، گمشده خود می‌پندارد و در آغوش می‌گیرد، به جای فرشته، دیو.

با این جابه‌جاگیری، سرنوشت شوم و نکبت‌باری را برای خود رقم می‌زند و به راهی گام می‌گذارد، برگشت‌ناپذیر، ویل‌سان.

انسان باورمند، پذیرنده راه روشن حق، تن داده به فرمان پیامبر درون و برون، برابر آن‌چه که آفریدگار هستی، به دست رسول خود، فراروی‌اش گذارده، باید به یک‌یک آن‌چه پذیرفته و به آنها از سویدای دل و بُن دندان، ایمان آورده، در درازی راه، منزل به منزل، جامه عمل بپوشاند، تا نور ایمان، در ذهن و قلب و زندگی‌اش پرتو افکند.

فراروی انسان راهسپار، هرگاه، هر بام و شام، راه‌های بسیاری قد می‌افرازند و جلوه‌گر می‌شوند و راهنمایی‌انی، او، نمی‌تواند و نباید برای راهیابی به فرازای هدف، هر راهی را برگزیند و در پی هر راه‌بلدی به حرکت درآید. راهی را سزد که برگزیند و در شعاع راهنمایی راهبری ره پوید که سازوار باشد با باوری که به جان پذیرفته و پیامبر درون و برون، زیبای‌ها و جلوه‌های پرکشش آن را در جام گیتی‌نما، نمایانده و فراروی‌اش گذارده‌اند. باوری که خردمندانه، دل‌بدان سپرده، نه از سر تقلید از این و آن و از آباء و

انسان تراز این مکتب، دریچه ذهن‌اش، همیشه، به سوی آفاق، گشوده است و آنی از رصدگری، چشم نمی‌پوشد و جست‌وجوگرانه، پدیده‌های سماوی و ارضی را در قاب نگاه خود قرار می‌دهد و بردامنه آگاهی خود می‌افزاید و پایه‌های بندگی و منزلت خویش را در بارگاه باری تعالی، استوار می‌سازد و برمی‌افرازد.

این آیین زلال و حیوانی، که پی و بُنلاد خود را بر فکر و اندیشه، استوار ساخته، به انسانی که بال‌های ذهنی‌اش را آن‌به‌آن، به پرواز می‌گشاید، ارج می‌نهد و او را برتر می‌نشانند و به جایگاه اسوه‌گی فرا می‌برد.

انسان سربرآستان این مکتب گذارده و به اشراق جان خویش با آموزه‌های آن پرداخته، آموزه بزرگ پرسش‌گری شعورمندان، تاریکی‌زدا و آگاهی‌بخش را سرلوحه کار و بار خویش می‌سازد، پرسش‌گری درباره گوناگون پدیده‌ها و مسائل، چه آن‌چه از دانش‌ها و آموزه‌هایی که ارکان زندگی‌اش را فرا می‌برند و او را به تمدن سعادت بخش و روح‌افزا می‌رسانند و چه آن‌چه از دانش‌ها و آموزه‌ها، که بر ژرفا و گستره باورهای ناب او می‌افزایند و گستره نزدیک شدن به رب العالمین را رقم می‌زنند.

فطرت خفته‌اش، با موسیقار و ترنم‌های دل‌نوازانه و وحی، بیدار شده و راه هنگامه‌آفرینی را در پیش گرفته و جسم را به راه‌های دشوار، ناهموار و پرسنگلاخ می‌کشانند، تا آن ترنوازی که این‌سان روح و جان او را شیدا و واله خود ساخته ببیند و خود را به پای او بیندازد.

انسان جان‌شیفته و تشنه‌جان، وادی به وادی را در می‌نوردد، تا بویه جان‌شیفته خود را برآورد و پیرسان پیرسان، از این کران به آن کران، رخت می‌کشد، تا برکه‌ای بیابد زلال و گوارا و چشمه‌سارانی، تا جام جان خویش را از آنها لبالب سازد و تشنگی که سالیان سال، جان‌اش را به ستوه آورده، فرو نشانند.

درستی از نشیب برسد و خود را در آن پرتگاه ببیند و به این فکر بیفتد که چگونه خود را از نشیب، به فراز رساند، نردبان‌های آسمان.

حقیقت پیداست، افق روشن، برای هر آن که از نشیب روزگار به فراز آید و غبار از چشم و صفحه دل، بزداید و از دنیایی که تار و پودش را در هم تنیده، خارج شود و خود را در رگ و پی و استخوان و معده نبیند و به درکی دقیق برسد که مغز و لب است.

دوران خاتم، درهای آسمان به طور واقعی به روی انسان گشوده شد، بی‌مانندترین دوران آفرینش. هیچ‌گاه، و در هیچ برهه‌ای، آسمان به این سان به زمین نزدیک نبود و فرشتگان درآمد و شد و آسمان شهاب باران و چشم و سینه انسان‌ها، رو به فراخی و گشایش و زمین در کار برون‌فکندن ذخائر و نهفته‌های ناب خود.

خداوند سینه خاتم رسولان خود را بگشاد، فراخ گردانید، تا زمینه‌ای باشد و بستری برای فراخی و گشایش همه سینه‌ها.

او، باید سینه‌ای می‌داشت که پرتوافکنی‌های پیایی و سنگین نور الهی را برمی‌تابید، تا مشرق جان‌ها گردد، از آن‌گاه، تا گاه قیامت. سینه باید چنان فراخ می‌گردید که فراخنای جهان را دربر بگیرد و جان و جهان را با آتش زنه جان خود بگیراند.

کتابی بر عرشه سینه او فرود آمد، بس سنگین که بدون انشراح صدر ممکن نبود آن را تاب بیاورد. کتابی لبالب از دانش‌ها، آموزه‌ها، نکته‌ها، دقیقه‌ها، نقشه‌ها، جام‌های جهان‌نما، شناساننده دوست‌ها، دشمن‌ها و دوچهرگان. نمایان‌گر راه‌های هدایت و ضلالت، نگارگری چیره‌دستانه صحنه‌های رستاخیز، نمودگر ملت‌ها و امت‌هایی که برافتادند و عبرت شدند و هدایت‌شدگانی که دگرگونی‌های بس شگفت آفریدند و مجاهدانی که بسان پولاد در

اجداد. در پرتو اندیشه روشن، به این آستان بار یافته و سر بر آن سوده و روح و جان خویش را فرمان بر فرمان‌ها و آموزه‌های آن بارگاه ساخته است.

انسانی که ایمان به خدا و رسول او را، نه در تاریکی، که در روشنائی، نه از دریچه نگاه دل رو به افول، زنگار زده و کم‌سو، که از دریچه نگاه دل اوج گرفته و بال به پرواز گشوده و در اوج بینایی، به جان پذیرفته و سبوی جان شیفته خود را بر لب این برکه گذارده، در حقیقت، در زندگی، به جاده‌ای گام گذارده که خردمندان در همه آنات، دل به جانان سپردن، شرط راه است. پیمودن راه، بدون بهره‌گیری از چراغ خرد، کز راه روی را در پی دارد و دورتر شدن از هدف.

خداوند، انسان را آفرید، در دل طبیعت رها نکرد که بسان حیوانات، روزگار سپرد و از این مزغزار بدان مزغزار رود، تا غذایی فراچنگ آورد و صیدی، و شکم انبارد، توسن شهوت براند، بلکه او را به گونه‌ای سرشت که خود را از عالم بالا بداند، مرغ باغ ملکوت، نه از عالم خاک و همیشه در این اندیشه که چسان پُران شود و رخت از عالم خاک بیرون کشد.

خدایی که انسان را این‌گونه سرشت و درد هجران و جدایی از اصل خویش را بدو چشاند، راه برون شد او را از این خاکدان، به روشنی نمایاند و راه بلدان را با نشانه‌هایی بر فراز دست، از آغاز آفرینش، تا کنون، در درازای راه، منزل به منزل، کوی به کوی، آبشخور به آبشخور، برگمارد، تا چگونگی فرازوی از نردبان آسمان را به او بیاموزاند. صعود، اوج‌گیری، جداشدگی از خوی‌های حیوانی و پیوستگی به سرشتی که خدا برای او سرشته است.

نردبان‌های آسمان، همه‌گاه، فروهشته‌اند و آماده که انسان را بالا برند و از نشیب زندگی برهانند، ذلت، خواری و خواری‌مایی. این اوست که بایستی به درک



آوردگاه‌های سهمگین نبرد، رخ نمودند، یال افشانند، ایستادند و با شمشیرهای آخته، دشمن را به خاک مزلت افکندند.

کتابی، آنگه از چراغ‌های تاریکی‌زدا، نردبان‌های اوج‌دهنده، نسیم‌های روح‌نواز، موج‌های زیر و زبرکننده، برنامه‌ها و دستورنامه‌های زندگی‌ساز، برای انسان امروز، فردا و فرداها، زاد برزاد و آن‌چه انسان را به کارآید برای پاک زیستن و پاک‌دستانه چرخ‌های زندگی را چرخاندن.

خداوند، مردمان دوران خاتم را شایسته دانست که این کتاب را، برگ برگ، آیه آیه، جمله جمله، واژه واژه، فراروی او بگشاید و انواری از آن را بر سینه‌هایی که فراخی یافته‌اند و توان پذیرش، بتاباند.

عصری که قرآن بُنلاد آن را می‌ریخت، عصر اندیشه بود، روشن‌گری و روشنایی. بشر ناگزیر می‌بایست پا به عرصه این عصر بگذارد و گرنه نابودی اش حتمی بود.

نشانه‌های این نابودی، به روشنی پیدا بود. ارکان نگه‌دارنده جامعه‌ها و خیمه و خرگاه‌های زندگی، در حال فروریختن بودند، نه در شبهه جزیره، که در کران تا به کران جهان.

تاریکی جهان را فرا گرفته بود. عقل غروب کرده بود. فکر، جایگاهی نداشت. اندیشه میان‌دار نبود، نه در جاری جامعه نقشی داشت و نه در به حرکت درآوردن اژابه زندگی. اندیشه، پایه و رکن جامعه و زندگی نبود. به جای این ستون استوار و گزندناپذیر و مقاوم در برابر باد و باران و گردبادهای بنیان‌برافکن، ستون‌های سست، بی‌بنیاد و موربانه‌خورده‌ای گذارده بودند که با کوچک‌ترین تکانه‌ای، فرومی‌ریختند.

قرآن، عصر نوینی را رقم زد، عصر بردمیدن دوباره خرد، با روشنایی، روشن‌گری و پرتوافشانی بس فزون‌تر و گسترده‌تر. دوره‌ای را پایه‌گذارد، بنیان نهاد، مرصوص،

سُربین، به هم پیوسته و استوار. دوره‌ای که در جای جای جامعه، در کوی‌کوی، کومه‌کومه، و در سراپرده همه زندگی‌ها، چه خُرد و چه بزرگ، اندیشه بر سریر بود، پرشکوه و پرهیمنه. استوار و برافراشته، سقف‌ها را بالای دست داشت، تا زندگی، بی‌هراس از حادثه‌ها و هنگامه‌آفرینی‌ها، به هم پیوسته، در مسیری روشن پیوید و در جویباری زلال، جریان داشته باشد.

قرآن، در دریای وجود انسان نیوشای پیام موج‌انگیز خود، موج‌انگیزاند، موجی که از آن، موج‌ها برخاست.

اندیشیدن، آن موج بلندی بود که در دریای ساکن وجود انسان قد افراشت و نقطه پرگاری شد، برای دیگر موج‌ها که در گرداگرد او قامت افرازد و همه پهنه دریای وجود او را در بر بگیرند، با این برخورد‌های شگفت و هنگامه‌آفرینی‌ها، همه ساحل‌نشینان را بپاخیزاند، تا به این شور و نُشور بنگرند و در آن بیندیشند.

خداوند، آیتی بزرگ را در وجود انسان به نمایش گذارد و بیش از هر آفریده و پدیده‌ای، انسان را به دقیق درنگریستن و اندیشیدن در آن ایستاند. جوشش چشمه زلال و گوارا، از صخره، سنگواره، سنگستان و بیابان پوشیده از خار مگیلان.

شگفت می‌نمود. چشم‌گشایی صخره، جوشش آب زلال و گوارا از دل آن. اندیشه و حیانی، چسان اندیشه‌ای بود، از چه جنس و سنخ که این سان دل صخره را شکافته بود و از آن آب گوارا جاری ساخته بود.

خداوند، پس از این دگردیسی که در ذهن خاراى انسان پدید آورد، دل او را نرم کرد، به جان او جان بخشید، دریای وجود او را دستخوش فروپیش‌ها و برآیش‌های زیر و زبرکننده قرار داد، پرسش‌های فکربرانگیزی فرادهن اش نهاد.

پرسش‌هایی، نه از آفریده‌ها و پدیده‌های دور از ذهن و به دور از دسترس. پرسش از آفریده‌هایی که با آنها می‌زیست،

فلسفه‌شناسی

سرو کار داشت، می‌دید، اما چون غافلانه می‌زیست و روز را به شب می‌رساند، گوییا آنها را نمی‌دید و با آنها نمی‌زیست و فرسنگ‌ها فرسنگ، بین او، و آن پدیده‌ها و آفریده‌ها، جدایی است.

در این آیین و حیانی و سرمدی، انسان، از گذرگاه‌های روشن، با آیه‌های این سو و آن سوی آن آویخته، گذر داده می‌شود، شبان و روزان، گاه و بی‌گاه، تا به پایهٔ بس بلند «ذی حجر» فرا رود، خرد متین و نیرومند، خردی که قدرت‌مندانه در برابر نقش‌آفرینی اوهام در اندیشهٔ انسان می‌ایستد و توان‌مندانه از چیرگی نفس و فرمانروایی آن در سرزمین روح و تن، جلوگیری می‌کند و انسان را در بند صلاح و خیر، نگه می‌دارد (عقل) و از زشتی‌ها، باز می‌دارد (نهی).

پرسش‌های خداوند از انسان، از آن آیه‌هاست، که این سوی و آن سوی و فراری انسان آینه‌ذهن، حک شده در الواح، آویخته است. به هر سوی که بنگرد، پرسش را نقش بسته در ذهن می‌یابد. پرسش‌هایی که به ذهن او فُسحت می‌بخشد و از زهتگاهی به زهتگاهی می‌برد و از مرغزاری به مرغزاری و از عبرت‌گاهی به عبرت‌گاهی.

چنان انسان را از فرود به فراز و از فراز به فرود می‌برد و در چرخهٔ طبیعت، به گردش درمی‌آورد که قلّهٔ زیبا و چشم‌نواز «ذی حجر» در چشم‌اندازش قرار می‌گیرد و از آن پس، دگرذیسی‌ها، یکی پس از دیگری در جان و روان او پدید می‌آید و آن انسان تراز قرآنی ظهور می‌کند و پا به پهنهٔ گیتی می‌گذارد، انسانی که همهٔ پدیده‌ها و آفریده‌ها، به فرمان آفریدگار عقل، در برابرش پیشانی بر خاک می‌سایند.

در دوران جدید، عصر خرد، روزگار خاتم، انسان جدید می‌بایست به بام گیتی فراز رود و رایت خرد افرازد، دقیقه‌ها را بشناسد و بشناساند، بفهمد و بفهماند و اندر یافتی



همه سویه از جایگاه خود در کهکشان هستی داشته باشد و درکی روشن از آفرینش.

انسان نقش آفرین در دوران خاتم، ناگزیر بود از اوج گیری، بال به پرواز گشایی، و ارهانی ذهن و فکر خود از عقال های پیدا و ناپیدا، زنگارزدایی از ذهن، جلادهی، شفاف گردانی و آیین سانی آن.

چسان؟ با چه ساز و برگی انسانِ خوگر به پستی ها، نابخردی ها، کژراهه روی ها، می توانست خود را به فرازای سرشت و ساختار بنیادی خود برساند و نسیم روح افزای آن سرشتار خداوند سرشته را به جان خویش بوزاند.

کاری بس دشوار بود. چه برای او که زمام هدایت را در دست داشت و ناخدایی کشتی وجود انسان را در دریای پرجزر و مد، به عهده اش بود و چه برای او که بنا بود به آبشخور حیات بخش هدایت، فرود آید و در ساحل رهایی پهلو بگیرد.

روزگار، روزگار شگفتی بود، گردبادها زیر و زبرکننده و سهمگین و انسان، واژگونه و از مدار زیستی خردمندانه و شایسته بیرون. مداری که او بر آن می گردید و گرداگرد آن می پویید، مدار سرشتاری او نبود، شرک، مداری هویت سوز، بنیان برافکن و تباه گر.

پرون شد از این حرکت دَوْرانی، کاری بود کارستان که با ذهن های اندود شده، از کارایی و کارامدی افتاده، زنگارزده، غبار گرفته، ناممکن بود. وِیلِ شرک. چه می دانیم وِیل شرک چیست، نگون سارانه در آن به دَوْران افتادن یعنی چه.

پیامبر خدا(ص) برانگیخته شد، تا پیامبر درون انسان را برانگیزاند که بی انگیختگی آن، رهایی و نجات انسان از وِیلِ شرک ناممکن بود.

پیامبر درون، می بایست طلسم شبِ درون را می شکست و دل لایه لایه غبارها و اندوده های درون آن را می شکافت و

بیرون می آمد و شرک و ایادی آن را از سریر حکمروایی وجود به زیر می کشید و فرمانروایی اقلیم وجود را قدرت مندانه و با هیمنه و شکوه تمام، به دست می گرفت و پیامبر برون هم دست به کار می شد و بارقه های جان بخش وحی را بر کوی جان می تاباند، تا جان، بینایی خود را به دست آورد و به تکاپو و جست و جو برخیزد و راه های آزادسازی اقلیم وجود خود را از سیاه چالی که شرک، نگون سار آن را به بند کشیده بود، بیابد.

رسالت محمد(ص) آخرین فرستاده خدا، رسالتی سنگین، سخت و توان فرسا بود. در هم شکستن هیمنه شرک که با سازه ذهن و اندیشه آدمیان کلاف شده بود، کاری نبود که به آسانی انجام بگیرد. رنج ها، دردها و زخم زبان های بسیاری را می بایست تاب بیاورد، جنگ ها و سریه های گوناگونی را، با فدا کردن عزیزترین و شایسته ترین یاران راستین باور و روشن خرد، از سر بگذراند، تا در اقلیم جان هایی، شرک از سریر قدرت به زیر آید و توحید بر اورنگ آنها فراز رود.

چه بسا برای محمد(ص) راه رفتن با پای برهنه، روی خارهای مغیلان راحت تر بود تا راه رفتن در کوچه کوچه شهری که ذهن ها، اندیشه ها و دل ها به لجن شرک آلوده بودند.

او، نه تنها ناگزیر بود به تن دادن به زندگی در میان مردمانی که شرک زده بودند و شرک، تار و پود وجودشان را در هم تنیده بود و خرد، هویت و وجدان آنان را تباه کرده بود که با یک یک آن مسخ شدگان و خرد، هویت و وجدان از دست دادگان، می بایست چهره به چهره شود، آن هم نه یک بار و دوبار، که بارها، شاید از نوری که خدا در چهره و سینه اش نهاده پرتو بگیرند و آتش زنه درون اش، گوشه ای از درون آنان را بگیراند. چه مهربانانه و مهرورزانه از این سوی به آن سوی می رفت، از نزد این

او، آخرین بود. دوست می‌داشت با یکایک انسان‌ها، از آن روز، تا آستانهٔ قیامت، سخن بگوید و دریای وجود آنان را با آیه‌ای که بر عرشهٔ سینه‌اش فرود آمده، به جزر و مد وادارد و نگذارد سکون و ایستایی بر آن راه یابد و سپس گنبدی و خشکی. دریای بی‌جزر و مد، بی‌موج و غرش، زودا که بگردد و به مرداب دگر شود.

دل نگران بود، دغدغهٔ انسان‌ها را داشت، انسان‌هایی را که به پا خیزانده بود، خرده‌ها و مشعل‌هایی که افروخته بود و کاروان‌هایی که با خدی‌خوانی‌های او، هموار و آرام راه می‌پیمودند و سینهٔ بیابان‌ها و صحرای خشک و سوزان و رملستان‌ها را می‌شکافتند و به پیش می‌رفتند.

پس از این سوی و آن سوی رخت‌کشیدن‌های بسیار، خستگی‌ها، دل‌آزدگی‌ها، دیدن صحنه‌های دلخراش از شکنجهٔ یاران رخشان‌روح، شنیدن صغیرتازانه‌ها بر پشت و گردهٔ آن لطیف‌روحان، و زفیر شکنجه‌گران سنگ‌دل، و احد احدی که از نای جان مردان حق به آسمان بلند بود، به سوی خانهٔ خدا می‌رفت و با تمام وجود، سر بر دیوار کعبه می‌گذارد و می‌گریست. غم دل با که گوید جز با او؟ شکوه به که برد، جز به او؟

در این هنگام، که تمام پهنای چهرهٔ نازنین‌اش را اشک فرا گرفته بود و غم، دریای وجودش را به تلاطم واداشته بود، گویا، جام آینده‌نمای الهی فرا دیدگان‌اش به نمایش در می‌آید که غم از غزش و خیزاندن امواج باز می‌ایستد و اشک‌ها از جاری شدن و لبخند زیبا بر لبان‌اش می‌شکفت و با قدرت و عزمی چند چندان، سراز دیوار کعبه بر می‌دارد و به میان مردم می‌رود و پیام‌های حیات‌بخش الهی را به کام جان‌شان می‌چکاند و آن‌گاه، به تماشا می‌ایستد، تا اثر شکفت این داروی روح‌افزا و جان‌بخش را ببیند و ببیند، چسان انسان روح‌مرده، خردخفته و دورافتاده از سرشار ناب خود، به چرخهٔ حیات برمی‌گردد. بله، او در جام

مسخ شده، به نزد آن مسخ شده، تا جرعه‌ای از مهر خود را به کام آنان فروریزد.

این طیبِ دل‌ها و روح‌ها، شب و روز نمی‌شناخت، مرهم به دست از بالین این بیمار، به بالین آن بیمار می‌رفت، تا بر زخم‌ها مرهم نهد، بیماری را درمان و از بستری خردی و بیماری تباه‌کنندهٔ شرک، برخیزاند و به میان جامعه بازگرداند و رایت آزادی را به دست‌اش دهد.

چه سرور انگیز بود این آن برای او که خردی را برمی‌خیزاند، غبار از چهرهٔ آن می‌زدود و با آیه‌های خردخیزاننده، ذهن و جان صاحب این خرد را شست و شو می‌داد.

خستگی از تن‌اش می‌کوچید و آوردگاه پرشور و نُشورش را آسایش و راحتی سُکرآوری فرا می‌گرفت، آن‌گاه که می‌دید خردی با همهٔ شکوه و هیمنهٔ خود به پا خاسته است، گویی اقیانوسی قد افراشته است. از تماشای این اوج‌گیری باشکوه و زیبا، سیر نمی‌شد و نمی‌توانست چشم از این همه زیبایی و شکوه، بردارد.

او، آخرین بود. آخرین پیام‌های روشن‌گرانه، انسان‌سازانه، صفادهندهٔ جان‌ها و روح‌ها را، در سینه داشت و در دریای وجودش، دَمادم، موج‌ها خیز برمی‌داشتند و قد می‌افراشتند و صفیرکشان از این سوی به آن سوی در حرکت بودند و مردمان را در ساحل‌های نزدیک و دور، با شگفتی به تماشا ایستانده بودند.

ساحلیان، مردمان در ساحل این دریای وجود ایستاده، می‌دیدند معرکه‌آفرینی امواج خیزبرداشته و قدافراشته را و می‌شنیدند صفیرهایی را که از خیزبرداری و قدافرازی و هم‌آغوشی و در هم فرورفتگی و برخوردهایی که بین آنها روی می‌داد، چه باشکوه فضا را می‌آگندند و بر زفیرها، با همهٔ فضاپرکنی، گوش‌خراشی و جان‌آزایی، چیره می‌شدند و همگان را به گوش می‌ایستاندند و پیام این رستاخیز و شور و نشور را به جان می‌نیوشیدند.



آینده نما، به روشنی دیده بود که چگونه این آیه ها که بر مردم روزگار خود برمی خواند، در دوره های بعد، با شتاب و به سرعت نور، شهاب گون به سوی سینه ها در حرکت اند و در نقطه نقطه جهان و در جام جان ها، نور می افشاندند و دگرگونی می آفرینند.

و رایت افرازان را دیده بود که بر بام گیتی فراز رفته اند و کتاب خدا را گشوده اند و به روش و سنت او، برای جان شیفتگان و خَلقان می خوانند و نسیم روح افزای آن را به کوی جان ها می وزانند.

چه زیبايند و چه آسمانی این چهره ها، چه پولادین اراده و باشکوه و هیمنه اند، این پاک بازان رایت افزا.

دیده بود که مردانی از امت اش، در دوردست ترین کرانه های جهان، زاد بر زاد، دوره به دوره، آوردگاه های شگفت را می آفرینند و سینه و پهلوی دشمن شرک گستر را با خنجرهای از نیام درآمده می شکافند و توحید را می گسترانند و نام بلند او را فرایاد مردمان می آورند، آنان که راه رستگاری را می جویند.

او، قرآن را می دید، سرچشمه همه روشنایی ها، دانش ها، خردها، زیبایی ها، شکوه ها، که شب را می شکافد، وادی به وادی، تیه به تیه، واحه به واحه را درمی نوردد و بر بیابان های لم یزرع و قفر می بارد و در آنها بذر زندگی می فشانند، می رویند، می شکوفاند و به بار می نشاند و انسان سرگردان و گم گشته راه را به سوی واحه ها و سرزمین های سبزین پوش، ره می نماید و دل و جان شان را از دنس ها پاک و پاکیزه می سازد و پایه های زندگی خردورزانه و دانش محور را برمی افرازد.

مردمان و خَلقانِ جان شیفته، شیدا و واله را می دید که قرآن را روی دست قرار داده و بر سریر سینه گذارده و فرمانروایی آن را به جان پذیرفته اند و پندها، هشدارها، پرهیزها، بایدها و نبایدهای آن را به جان می نیوشند و برابر

نقشه راهی که آن به آن فراروی می نمایاند، حرکت می کنند و زندگی شان را بر سازه هایی بار می کنند که قرآن ساخته، پرداخته و برافراشته است.

دانش های قرآنی را می دید که چگونه سینه ها را می شکافند، ذهن ها را می گشایند، خردها را می شکوفانند، خفته ها را بیدار می سازند، نا آگاهان را آگاه، گم گشته راهان را به راه، ره می نمایند، پایه های تمدن انسانی - وحیانی را برمی افرازند و مدرسه وحی را می گسترانند، پایگاه های آموزیدن، آموزاندن، اندیشیدن و سگالیدن و دم به دم از وحی و آموزه های وحیانی پرتو گرفتن.

روشنایی ها را می دید، چشم نواز که گیتی را، سرتاسر، روشن کرده بود و قرآن را، که سرچشمه آن روشنایی ها بود.

او، پیش از این گیتی را دیده بود، فرورفته در تاریکی، باتلاق سیاه، بی هیچ روشنان در آسمان آن. و اکنون می دید که قرآن منظومه وار بر این سیاره پرتو می افشاند و لمحّه لمحّه نور خود را به زوایای آن می پراکند و انسان های تاریکی زده را آسیمه سراز مَغاک های تنگ و تاریک، به سوی نور خود می کشاند و آنان را به چشمه خورشید، چشمه رستگاری، بهروزی، زیستی شایسته و نیک بختانه ره می نماید.

او، رستاخیز و بعث خردها را می دید، شعله انقلاب بزرگی که این سوی و آن سوی عالم، زیانه می کشید و کران تا به کران جهان را آوردگاه خود ساخته بود و قرآن را که سرچشمه و خاستگاه این رستاخیز، بعث و انقلاب بزرگ بود.

قرآن، با نغمه ها، ضرباهنگ ها و زخمه های پیایی که به تارهای وجود انسان می زد، او را برمی انگیزاند، تا ببیندیشد و گام در راه روشن خرد و خردورزی بگذارد.

با آیه آیه ای که از عرش فرود می آمد و بر عرصه زمین دامن می گستراند، بُنلاد مدرسه وحیانی خرد، ریخته می شد، بنلادی که حصارهای جهل را فرومی ریخت، ریشه های

آری، فاطمه را می‌بیند، که چه با شکوه، بر تارک زمان می‌درخشد و می‌درخشاند و پرتوهای وحی را از این سوی به آن سوی می‌تاباند و سپیده را از دل شب بیرون می‌کشد.

او، در جام چشم علی و فاطمه (ع) می‌دید نسلی زاد بر زاد، پیاپیوسته، از آنان پا به پهنه گیتی می‌گذارد، با رفتار، گفتار، روشن‌گری‌های عالمانه، حکیمانه، باریک‌اندیشانه، سنجیده و زمان‌شناسانه، به ترجمان وحی همت می‌گمارد، ارکان آن را برمی‌افزاید و زمینه‌های شکوفانی و دامن‌گستری آن را فراهم می‌سازد.

از این روی، دو صدرنشین طلایه‌دار این نسل پاک، زلال و رخشان را به آغوش می‌گرفت، می‌بوید، می‌بوسید، لبان مبارک‌اش را بر لبان آنان می‌گذارد، سینه‌شان را بر سینه می‌چسباند، تا نسیم سُکرآور جان خویش را به کوی جان آن دو میوه بهشتی بوزاند و جرعه‌هایی از آب حیات را که در شریان‌های جان‌بخش‌اش، جاری بود، به شریان‌های جان آنان سرازیر سازد، تا اینان در دوران زندگی، فراز و فرودها، هنگامه‌های گوناگون، بتوانند با الهام آن‌به‌آن از کتاب و سنت و سرچشمه الهام‌ها، روح‌مردگان را حیات بخشند و دورافتادگان از گردونه زیستی شایسته و سرشتاری را به آبشخور آن برگردانند و می‌دید شاخه‌های رُسته از این ساقه را که چسان می‌بالند، سایه می‌گسترانند و دل‌ها را از تفت زندگی‌های دوزخی و تفتیدن و گداختن در آتش‌های خودافروخته، به خُنکای جان‌افزای خود می‌کشاند و از صراحی ناب وحی، لبالب‌شان می‌سازد.

این امید شورانگیز که قلمرو وجودش را در چنگ گرفته بود، به او توان می‌بخشید پنجه در پنجه سختی‌ها، از هر نوع و جنس بیفکند و با گام‌های استوار، به پیش برود و ارکان خاتمیت را برافزاید.

بی‌خردی را از بیخ و بن برمی‌کند و زمینه را برای رویش اولوالالباب، خردسالاران، آماده می‌کند، همانان که می‌بایست به دست آنان سُرّادق‌های حیات طیبه برافراشته شوند و بر مردمان چتر بگسترانند.

او، می‌دید مدرسه‌های دین را، که یکی پس از دیگری، باشکوه، در نقطه نقطه جهان، هر کجا نسیم وحی وزانده شده، به دست و همت نیوشندگان سخن وحی بنیاد گذارده می‌شوند، روشنای دیدگان‌اند و جلا دهندگان ذهن، بی‌دانشی را می‌تاراند و دانش را در ساحت سینه‌ها می‌گسترانند.

او در جام گیتی نما، علی (ع) را می‌دید، همو که در مکتب و حیانی خود او، در حال بالندگی، شکوفایی و بارنشتگی بود، چه پی‌گیرانه، دلسوزانه، از ژرفای باور و پایگاه والای خرد، بذرخق را به سینه‌ها می‌افشاند و با رفتار و گفتار ترازمند، اسلام زنده را می‌مانست، آینه تمام‌نمای خود او، در میان مردمان و فراروی آنان.

فاطمه (ع) را می‌دید که قهرمانانه، از حریم وحی به دفاع برخاسته و مردمان را پرهیز می‌دهد از شکستن باروی آن حریم مقدس و نکبت‌ها و بدادباری‌هایی که از این هنجارشکنی و سرکشی، بر آنان آوار خواهد شد و سرگردانی‌ها و ذلت‌هایی که دچارش خواهند گردید.

چه باشکوه می‌ایستد و لب به سخن می‌گشاید و از عزت‌ها و سریرنشینی‌هایی که از بارش‌های وحی، بهره‌شان شده، پرده برمی‌دارد و بهشتی را که از سریان آبشار بلند وحی پدید آمده و در آن سرور انگیزانه به سر می‌برند و از خوان نعمت‌های آن بهره می‌برند، فریادشان می‌آورد.

و چه هشیارانه و بهنگام، پرهیزشان می‌دهد از فراموشی و کفران نعمت و از خاطره‌ها زدودن آن بلندای سینه‌ای که این همه برکت‌ها و نعمت‌ها، از آن ساری و جاری گردیده است.



این دوره، افزون بر سختی‌ها، خان‌ها، گردنه‌های دشوار دوره‌های پیشین، که انبیای بزرگ الهی، با آنها روبرو بودند، سختی‌ها و خان‌های هراس‌انگیز و دهشت‌زای خود را داشت که بی‌شمار بودند؛ صخره‌هایی که یکی پس از دیگری می‌بایست فرو می‌پاشیدند و چشمه‌ها از دل آنها جاری می‌شدند؛ پی‌ها و بنادهایی که می‌بایست در سنگستان‌ها ریخته می‌شدند و ارکان دین بر آنها استوار می‌گردیدند، ارکانی که سقف حیات طیبه انسان را در همه روزگاران، در سزا و ضرا، بالای دست بگیرند و سعادت و خوشبختی انسان را برآورده سازند؛ خوشبختی و سعادت که همه‌آفات و زوایای زندگی انسان را دربر بگیرد، نه در دوره‌ای، دون دوره‌ای که در همه دوره‌ها، نه گروه انسانی، دون گروه‌های انسانی دیگر، که همه گروه‌های انسانی از هر نژاد، نهاد، ریشه و گوهر.

سرشتار انسان، به‌گونه‌ای رقم خورده که جز در حیات طیبه، نمی‌تواند توانایی‌های درونی و باطنی خود را بشکوفاند و راه کمال را بی‌ماید. اسلام، ارکان این حیات طیبه را پی‌ریخته است. این اوست، انسان، که بایستی در هر دوره‌ای برای برآورده‌سازی نیازهای مادی و معنوی خود، از آنها بهره‌برد. و راه را به‌گونه‌ای برگزیند که این پایه‌ها در چرخه حیات او نقشی بنیادین داشته باشند و آن را سرشار از پاکی و پاکیزگی سازند. پاکی و پاکیزگی حیات او، به ارکانی بستگی دارد که افراشته می‌شوند، ارکان و حیوانی و جاودانی، ارکانی که خداوند، برای کمال، زندگی سالم و شایسته انسان، نموده و افراشته و رسول خدا(ص) در دوران حیات، دقیق و کالبدشکافانه، آنها را شرح و تفسیر کرده و این شرح و تفسیر، سینه به سینه، از نسلی به نسلی، از دوره‌ای به دوره‌ای، جاری شده است. و هر گروه از انسان‌ها، بیش‌تر از آنها لبالب شده و بهره برده‌اند، آسان‌تر و هموارتر راه کمال و بهروزی را پیموده و

پایه‌های تمدن خردمحور را افراخته‌اند. رسول خدا(ص) برانگیخته شد تا جامعه نمونه و حیات طیبه را برای انسان بنیاد بگذارد. تمام توان خود را به‌کار بست که با تربیت انسان تراز قرآن، به این هدف والا دست یابد.

مدینه النبی، بارقه‌ای از این هدف بود. شهر دین، شهری با معماری و مهندسی شگفت.

زاللی دل‌ها، زیبایی نگاه‌ها و رخشانی فکرها و خردها، در معماری و مهندسی شهر، در کوچه‌ها و سراها بازتاب داشت.

شهر با مردمان، رو به یک سودا شدند. قبله دل‌ها، قبله شهر بود. دل، همان سان که شهریار تن بود، شهریار شهر نیز بود. شهر به فرمان دل، مهرورزانه به روی مردمان، آغوش می‌گشود، به روح و روان آنان آرامش می‌داد و زمینه‌های شکوفانی عقل و دامن‌گستری دانش را فراهم می‌ساخت. نبض شهر، هماهنگ با نبض مردمان می‌زد. چون مردمان سالم بودند، بی‌هیچ بیماری، نه حسد، نه بخل، نه ریا، نه کینه، نه بدگو بودند و نه ژاژخای، نه نازنده به مال و جاه و... نبض شهر نیز به‌آهنگ می‌زد، آرام و موزون.

شهر، باید ادامه پیدا می‌کرد، در رازای تاریخ، با همه زیبایی‌ها، جلوه‌ها، اوج‌ها و مردمانی که پاک‌بازانه، آن را از پلشتی و زشتی، پاک نگه داشته‌اند. شهر، باید سرزمین‌ها را در می‌نوردید، اقلیم به اقلیم، شهر به شهر و روح خود را برمی‌دماند، تا شهر دین، نه یک جای، که در جای جای زمین پاکگیرد و ستون‌های خود را برافزاند.

شهر دین، قاعده‌مند بود. هر چیز در جای خود قرار داشت و بر مدار خود می‌گردید. اندیشیدن و خرد ورزیدن، قاعده بود و مدار حرکت. همه باید می‌اندیشیدند و خرد می‌ورزیدند. اندیشیدن و خرد ورزیدن، ویژه گروهی نبود.

از آن برکنار باشند که این خردورزی و اندیشگی، ره به جایی نمی‌برد و به مردمان، بهره‌ای نمی‌رساند و اعتلای کلمه حق را در پی ندارد.

دوران خاتمیت، در شهر دین، جلوه‌ای خاص دارد. پیامبر(ص) نیست، چشم از جهان فرو بسته اما گویا، حضور دارد و همگان او را می‌بینند، بوی خوش و روح افزای وجود او را می‌بویند و سخنان دل‌بستان او را المحه لمح، می‌نیوشند و در شعاع نگاه مهرورزانة او قرار دارند و از سُکر وجود او، شادمانه و سرخوشانه می‌زیند.

ارکان باشکوه خاتمیت، برپاند، جلوه‌گر و چشم‌نواز، بی آن‌که غبار زمانه و گردش روزگار، بر بلندای آنها نشیند و کهنه و دیرینه سال بنماند.

هر چه سال بر آنها می‌گذرد، روشن‌تر و رخشان‌تر جلوه‌گر می‌شوند و چشم‌نوازتر و دل‌بازتر از مشرق جان‌ها برمی‌دند که این از کمال، رشد، بالندگی بیش از پیش انسان‌های جست‌وجوگر، خردسالار، عالم و دقیقه‌شناس، سرچشمه می‌گیرد، همانان که در هر عصر و دوره‌ای در تکاپو بوده‌اند که از آموزه‌های وحیانی، از اصول بنیادین و سمرمدی آن، برای امروز خود و جامعه بشری بهره‌گیرند و نقشه راه زیستی شایسته را از آنها بیرون بکشند و از شعله‌های آنها، سراها و کومه‌های مردمان خود را روشن کنند و کانون‌های آنان را بگیرانند.

اینان، دانش‌آموخته و تربیت‌شده و صیقل‌یافته مدرسه‌های شهر دین‌اند. شهر دین، آگنده از این مدرسه‌هاست، با استادان چیره‌دست، که همه‌گاه در کار تربیت، صیقل‌دهی ذهن و سینه و برکشیدن انسان‌های تراز قرآنی‌اند و شناساندن زوایای ژرف وحی و روح دین. این مدرسه‌ها، همه‌گاه، به‌روی همگان بازند، همه باید دانش دین بیاموزند که ناگیرند.

دین‌داری و بیمودن راه‌های دشوار و پر پیچ و خم زندگی،

همگان باید به این صحن و سرای مقدس وارد می‌شدند و به نیایش می‌پرداختند؛ یعنی می‌اندیشیدند و خرد می‌ورزیدند و هیچ‌گاه خود را از این نیایش و پیشانی بر آستان ربوبی ساییدن، محروم نمی‌کردند.

در شهر دین، اندیشیدن و اندیشه را شکوفاندن، خرد ورزیدن و فراهم‌آوری زمینه‌های خردورزی، از کسب و کار، زندگی عادی و روزمره مردمان، جدایی‌ناپذیر است. شهروندان این شهر، به هیچ‌روی میدان فکر و خرد را ترک نمی‌گویند و به گروهی ویژه واگذارند و خود سرگرم زندگی شوند؛ زیرا به روشنی می‌دانند و آموخته‌اند که خرد و اندیشه در بده بستان، در گفت‌وگو و هم‌اندیشی و درهم‌آمیختگی خردها رشد می‌کنند، می‌بالند و سایه می‌گسترانند و تیزهوشانه دریافته‌اند، اگر گروه اندکی به کار اندیشیدن بپردازند و خرد ورزند، و کرور کرور مردم، از این ساحت به دور باشند، آموزه‌های دینی و هشدارهای بیایی خداوند را به اندیشیدن و خرد ورزیدن، نادیده انگاشته و از آنها سر برتافته‌اند که خسروانی است بزرگ و خروج از زی شهروندی شهر دین.

یکایک مردمان این شهر، بدون استثناء، به سُر ادق‌هایی که دین، این جا و آن جا و این سوی و آن سوی شهر، برای رشد فکر و خرد و گستراندن دامنه آنها، برافراشته بایستی وارد شوند، تا دین پرتوهای خود را به روی آنان و جامعه‌ای که در آن زندگی را می‌سپزند، بیفشاند.

این که قرآن، آن به آن، نیوشای سخن خود را به پرسیدن و پاسخ شنیدن، به کندوکاو و نگاه‌های ژرف و دقیق فرا می‌خواند و در این فراخوانی، گروه ویژه‌ای را در نظر نمی‌گیرد و نه زمان ویژه‌ای را، از آن روست که خردورزی همگانی و همه‌گامی، دگرگون‌آفرین است و سعادت و بهروزی را رقم می‌زند و جامعه را از ظلمات، گذر می‌دهد، نه این‌که شماری بیندیشند و خرد ورزند و توده‌های مردم



بدون دانش دین و پرتوافکنی‌های لحظه به لحظه آن ممکن نیست.

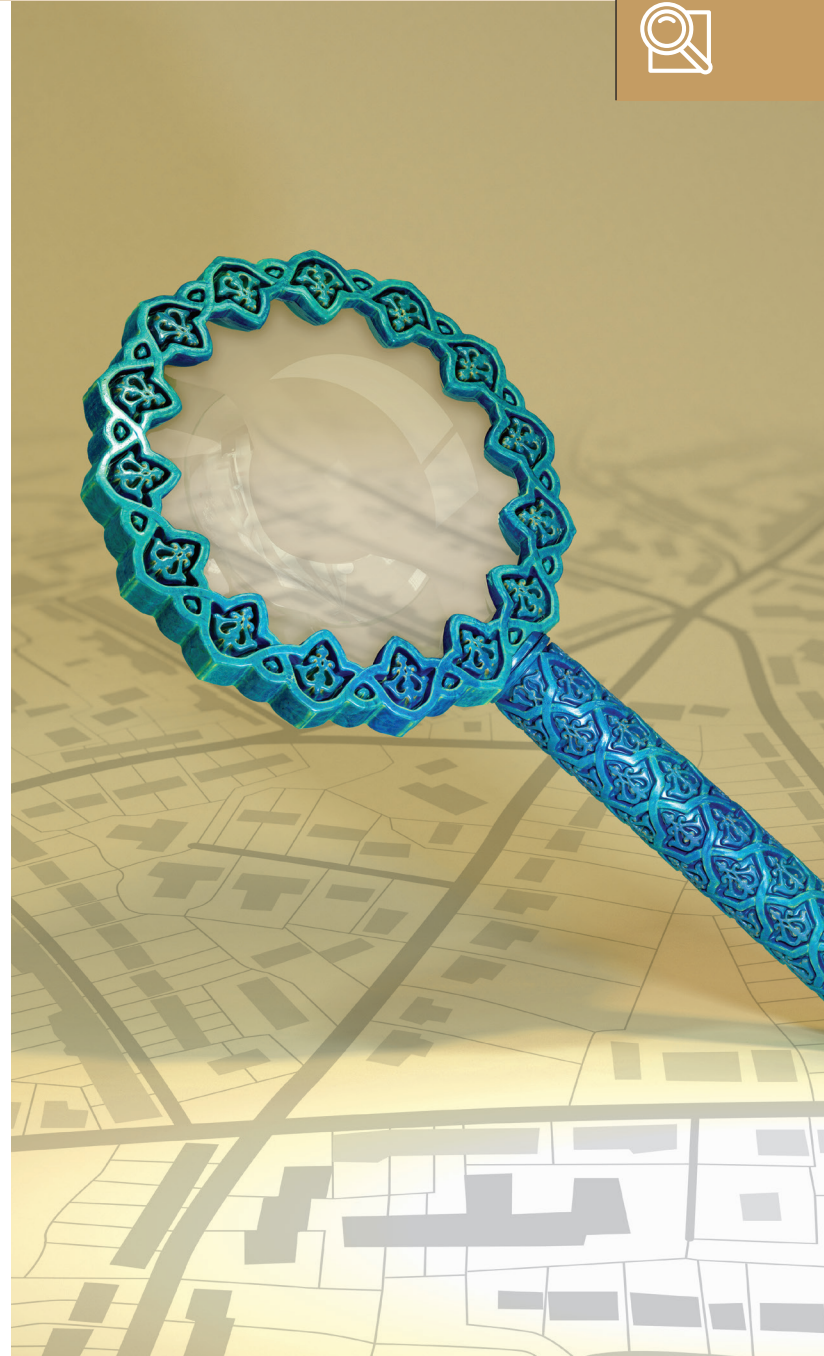
باورمندان، برای ژرفا بخشیدن به باورهای خود و حرکت برمدار آنها، باید دمام در پی گرفتن نقشه راه باشند، نقشه‌ای که گرفتن آن به دانش دین بستگی دارد و خواندن و دریافتن زوایای آن نیز.

انسان باورمند، ناگزیر است برای ادامه راه و هموار کردن آن بر خود، بیاموزد. در مدرسه دین، رحل افکند، به گوش بایستد و سخن راه‌گشای استاد را بشنود، تا دریابد، نقشه راه را، که دقیق از اصول بنیادین و ثابت دین، براساس کتاب و سنت و عقل، برکشیده شده، از چه کسی، با چه ویژگی‌هایی و براساس چه ترازها و معیارهایی بگیرد و از کدام زاویه و چگونه بخواند که به آسانی به مقصد برسد و پایه‌های زندگی خود بر ارکان دین استوار سازد و در دوران خاتمیت، با چراغ روشن در جاده دین به حرکت درآید و از فرو افتادن به دره‌های تاریک و کران ناپیدا و زندگی بر بادیه در امان ماند.

این اندازه آموزش دیدن، برای شناخت راه از بی‌راه، و گرفتار نشدن در دام‌های ناپیدای دغل‌بازان بدلکار، پیرو جوان، عامی و غیرعامی، روستایی و شهری، توانا و غیرتوانا، نمی‌شناسد. خداباوران، ایمان‌آوردگان به آخرین فرستاده او، باید این دوره را ببینند، در هر حرفه و کسبی که به‌کارند.

اما دوره بس دشواری در دوران خاتمیت، فراروی اسلامیان است. دوره‌ای که همه باورمندان خردمند، باید دست به کار شوند، همت بگمارند، تا به حقیقت بیبوند که بسیار سرنوشت‌ساز است و طلوع و افول دین به آن دوره، بستگی دارد.

دوره‌ای که برگزیدگان و برکشیدگان مدرسه دین باید بگذرانند، تا شایستگی یابند به ساخت مقدس اجتهاد بار



آبدیده گردد که بتواند سازه‌ای استوار باشد برای اجتهاد. هر جان و روحی، نمی‌تواند سازه‌ی اجتهاد باشد و این بار بس سنگین را برتابد. جان‌ها و روح‌هایی می‌توانند، که بر اثر گداخت‌ها و گذر از بوته‌های دشوار و توان فرسا، به چنان نیرو و آبدیدگی برسند که شهرپاری تن را، بی‌چون و چرا، در چنگ بگیرند و به خواهش‌های پایان‌ناپذیر نفس، لجام بزنند و هوای نفس را زمین‌گیر سازند، نفس بازدارنده، نفس مهارگسیخته و تربیت نشده و سدّ راه فرودآیی ملکه‌ی اجتهاد بر سینای سینه و بارش الهام‌ها بر مزعه‌ی دل.

در مدرسه‌ی اجتهاد، برخورداری از ملکه‌ی اجتهاد، یعنی باریابی به آستانه‌ی الهام‌ها. اجتهاد، تنها مهارت و فن و دانش نیست. دانش و فنی است درآمیخته، در هم تنیده با معنویت، پیوند خورده با عالم بالا و بهره‌مند از بارش الهام‌ها. اجتهاد بی‌الهام، بی‌پیوند با عالم بالا و بی‌بهره از بارش الهام‌ها، اجتهاد نیست، راه‌گشایی، کارگشایی و ویژگی‌های لازم را ندارد.

مدرسه‌ی اجتهاد، که مدرسه‌ی فقیه‌پروری است، دانش آموخته‌ی خود را به پایه‌ای می‌رساند که در ضمیر و نهان‌اش، دگرگونی‌هایی پدید می‌آید، شرح صدر، نورانیت، روشن بینی، درک و دریافت دقیق مطالب. از باطن، با او سخن گفته می‌شود. گشایش شگفتی در روح او پدید می‌آید، شایستگی‌گیری الهام‌ها را می‌یابد.

به فرموده‌ی امام صادق (ع):

«فَاتَا لَا نُعَدُّ الْفَقِيهَ مِنْهُمْ فَقِيهًا، حَتَّى يَكُونَ مُحَدَّثًا.

فَقِيلَ لَهُ: أَوْ يَكُونَ الْمُؤْمِنَ مُحَدَّثًا.

قَالَ: يَكُونُ مُفْهَمًا. الْمُفْهَمُ الْمُحَدَّثُ.»

وسائل الشیعة؛ ج ۲۷ / ۱۴۹

ما از شما، فقیه‌ی رافقیه نمی‌شماریم، مگر این‌که محدث باشد. از امام پرسیده شد: آیا مؤمن می‌تواند، «محدث» باشد.

یابند، ساحتِ برکشیدن نقشه‌ی راه زیستی شایسته، ترازمند و وحیانی، از اصول بنیادین دین که کتاب و سنت آنها را برافراشته‌اند، برای همه‌ی روزگاران.

برکشیدن فروع از اصول و ریل‌گذاری آن به آن، برابر معیارها و اصول، برای باورمندان و کسانی که از ژرفای جان و بُن دندان، در پی ساری کردن زلال وحی به شریان‌های جان خویش‌اند و مزعه‌ی زندگی، از هر اندک مایه‌ای که چند صباحی، در مدرسه مقیم بوده، ساخته نیست.

بردمیدن هر بامدادان دین، بسته به جان‌هایی دارد که در مدرسه‌ی اجتهاد، بالیده و از بوته‌های گوناگون ذوب و گداخت گذر داده شده‌اند.

این جان‌های زنگار زدوده شده، جلایافته و به اوج رخسانی رسیده، به زیبایی، هر صباحان، آموزه‌های وحیانی را بر جان‌ها می‌تابانند.

شکوه دین، در شکوه مدرسه‌ی اجتهاد است. شکوه مدرسه‌ی اجتهاد در کارگاه‌هایی که همه‌گاه، در کارند و تربیت‌ها و خوی‌های جاهلی را می‌زدایند و خوی‌ها و تربیت‌های قرآنی و وحیانی را جایگزین می‌سازند، مرحله‌ی مهمی از گداخت، گداختی که پایه‌ی دیگر گداخت‌هاست.

اگر بار یافته به مدرسه‌ی اجتهاد، از این گداخت و آزمون سخت، سربلند و پیروزمندان به درآید، به دیگر منزل‌گاه‌ها راه می‌یابد، منزل‌گاه‌ها و خان‌هایی که یکی پس از دیگری، سخت‌تر و توان‌فرساتر است. مدرسه‌ی اجتهاد به سوی کسانی آغوش می‌گشاید و لمحّه به لمحّه، سینه‌ی آنان را در پرتو خود می‌گیرد و گام به گام به سوی خُبرگی و دانش برکشیدن فروع از اصول و پاسخ‌گویی‌های دقیق و ترازمند بر اساس کتاب و سنت، به پرسش‌ها و نیازهای مردم و زمانه، به پیش می‌برد که تمام منزل‌گاه‌های روح و روان‌سازی، جان‌افزایی و جان‌پروری را گذرانده باشد. جان در این گداخت‌های پیاپی و منزل به منزل، چنان



[محدّث، شأن پیامبر و امام است]

امام فرمود: مطلب به او فهمانده می‌شود. **مُلْهُم**.

در این بلندا، شایستگی می‌یابد به صحن و سرای پاک و بی‌آمیغ اجتهاد ورود یابد و در جایگاه مقدس و والای پاسخ‌گویی، فراز رود. پرسش‌ها را بشنود، دقیق و موشکافانه، برابر کتاب و سنت پاسخ گوید. فرع را عالمانه و از پایگاه تقوا، با اصل برابر سازد. شاخه را به ساقه پیوند زند.

با بَرکشدن خود به این جایگاه، شایان خطاب معصوم می‌گردد:

«أَنَا عَلَيْنَا أَنْ نُلْقِيَ الْإِسْلَامَ وَالْأَصُولَ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُفَرِّعُوا.»

وسائل الشیعة، ج ۲۷ / ۶۲

بر ماست آموزاندن و بیان اصول و قواعد کلی، و بر شماست شاخه شاخه کردن و هر شاخه‌ای را به ساقه خود پیوند زدن. کسانی که شهید ناب سراسرستان وحی را چشیده‌اند، این رسالت بزرگ پاسخ‌گویی، به عهده‌شان قرار می‌گیرد و وظیفه دارند به تلاش برخیزند این شهید شیرین را به کام دیگران فرو بچکانند و به جان‌ها بتراوانند و جامعه و یکایک مردمان را به شهید ناب کتاب و سنت بیامیزند. شهیدآمیزی را سرلوحه کار خود قرار دهند.

فتوا، شهید گل‌های سراسرستان وحی است که هر مفتی، با هدایت الهی در پرتو چراغی که از دل اش روشن است، روی گلبرگ گلبرگ رحل می‌افکند و به اندازه گنجایی، توانایی و شناختی که از نوش و شهید نهفته در آنها دارد، دست به کار می‌شود و به نوش آفرینی می‌پردازد، فراوری شهید ناب کامیابی و رستگاری.

همه‌گاه در کار است و گلگشت و پرواز از این گلبرگ به آن گلبرگ و چشیدن و چشاندن، بهره بردن و بهره رساندن. در تکاپوست و رنج‌های بسیار را به جان می‌خرد، تا همان‌گونه که خود شهید آگین گردیده، دیگران را نیز به

این شهید و نوش ناب، بی‌اگند.

فتوا، از آن خداست. اوست که فتوا می‌دهد. رسول الله (ص) فتوای خدا را به گوش جانِ باورمندان نیوشاند و اصول آن را افزانند و امامان (ع) دوره به دوره، شبان و روزان به روشن‌گری پرداختند و باورمندان زلال‌اندیش را، آن به آن به این برکه زلال فرود آوردند و راه را نمایاندند و اصول را و چگونگی برکشیدن فروع را از اصول.

و وارثان میراث آن والاگهر، در درازای تاریخ، هشیارانه و عالمانه ایستادند، این ساحت مقدس را پاس داشتند و پرتوهای آن را به سینه‌ها بازتاباندند.

هشیاری عالمان ربانی، سبب شد که این جویبار، از سرچشمه، تا پایین‌ترین پایین دست‌ها، زلال، قدسی و ربّانی بماند و از آلودگی‌ها و غبارهای روزگاران در امان.

بیداری باروبانان ساحت قدسی فتوا، کار را برناشایستگان برای ورود به این ساحت، دشوار کرد و اگر با فریب و دغل، جامعه اهل فتوا پوشیدند و به درون این سُرّادق خزیند و چندگاهی به جولان پرداختند، دیری نپایید، میمنه و میسره‌شان از هم فروپاشید و زمین‌گیر شدند.

این ایستادگی و هشیاری‌های شگفت و میان‌داری‌های عالمانه و دقیق‌اندیشانه و ناب، از گدازه‌های سوزاننده و تباه‌کننده که از هر سوی به این صحن و سرا و شبستان آذین بسته شده به جلوه‌های رحمانی، ساری بودند، جلوگیری کردند و قهرمانانه و با مهارت تمام، خود را به آب و آتش زدند، تا این گدازه‌های بنیان‌برافکن را مهار کنند و نگذارند به سراسرستان فتوا، آسیبی برسانند.

اینان، خود را ساختند و تمام پیرایه‌ها را از سرای جان خود ستردند، تا زلال شدند، با فکر و ذهنی آینه‌سان، به لاجرعه‌نوشی ناب کتاب و سنت پرداختند، تشنگان فرات و حیوانی را به این فرات، ره نمودند. زه‌نمونی، نه چندان آسان، بی‌رادی، بی‌گردنه‌های نفس‌گیر و توان‌فرسا،

فتوا، راه را برای انسانِ خردورز می‌گشاید و پرتگاه‌های این سوی و آن سوی آن را می‌نمایاند، انسانی که همیشه و همه‌گاه، مشعل عقل خویش را روشن نگه می‌دارد و شبان و روزان، در این اندیشه است شناخت پیدا کند، جایگاه خود را بشناسد و چسان پله‌های کمال را بپیماید و از ایستایی، مرداب شدن و فروافتادن به ورطه زندگی حیوانی، خود را برهاند.

او، تلاش‌گرانه در پی به دست آوردن آگاهی و شاداب نگه داشتن قوه تفکر خویش است و دوری‌گزینی از گرداب جهل و هرآن‌چه شخصیت و هویت او را به تباهی می‌کشد و از کمال‌جویی و حرکت به سوی روشنایی و دامن‌گیری از ظلمت باز می‌دارد.

فتوا، بر لبِ جویبار آگاهی می‌رویید، می‌شکفتد، رشد می‌کند و به بار می‌نشیند. هرچه جویبار آگاهی لب‌الب‌تر، زلال‌تر و به سرچشمه‌ها نزدیک‌تر، فتوا، شکوفان‌تر.

به امید آن روز

بی‌آماج شدن‌های تیره‌های زهرآگین، بی‌ژاژخایی‌ها و لیچارگویی‌ها. اما چون از موضوع، شناختی عالمانه، روشن، دقیق و همه‌سویه داشتند و اصول را با درک و دریافتی ژرف، فرادید و در چسانی برافراشتن و پیاده کردن آنها، چیره‌دستی مثال‌زدنی، و در برابرسازی نیازهای روزآمد و فروع بر اصول، و پیوندزنی شاخه بر ساقه، کارآموده، راه، با همه دشواری‌ها، به روی آنان به آسانی چهره می‌نمود و زه‌نمودها، چون نیازهای روزآمد مردمان را برمی‌آورد، پایگاه فتوا، استوار ماند، باشکوه و چشم‌نواز. فتوا، برگرداندن هر فرعی به اصل آن، پیوند زدن شاخه به ساقه، شکوه بخشیدن به پایگاه سر به آسمان سوده آن، پاک نگه داشتن آن از هر دَنس و آلودگی، کاری است دشوار، که تنها و تنها از عالم ربانی، در هر دوره‌ای ساخته است و این اوست که به انجام این کار سخت توان فرسا، از بُن جان، تن می‌دهد. همو که مولی‌الموحدین، امام علی (ع) پس از بیان رسا از ویژگی‌های او، از این رسالت والا که عاشقانه و با شیدایی تمام، جان خویش را سازه آن می‌سازد، این‌سان سخن می‌گوید:

«وَقَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سَبْحَانَهُ فَيُارْفَعُ الْأُمُورَ مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ وَ تَصْيِيرِ كُلِّ فِرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ»

نهج البلاغه، خ ۸۸

برگزاردن برترین وظیفه‌ها، همت گماشت. چنان‌که هر مشکلی پیش آید، بازنماید و در آن نماند و هر فرعی را به اصل آن بازگرداند.

این یک رویه قضیه است، رویه‌ای که نوش آفرینی‌های عالم ربانی، در ساحت فتوا، چشیده می‌شود و کام‌ها را شیرین می‌کند و رویه دیگر قضیه، مردمان اند، باورمندان، که وظیفه دارند خردورزانه، فتوا را پاس بدارند، با رفتار و گفتار خردورزانه، صحن و سرای زیبا و دلگشای آن‌را، همه‌گاه، آذین ببندند.